

## درس تفسیر آیت الله جوادی

96/08/10

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: تفسیر آیات 19 تا 28 سوره الرحمن

﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (۱۹) بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ (۲۰) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۲۱) يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ (۲۲) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۲۳) وَ لَهُ الْخَوَارِجُ الْمُنَشَّاتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ (۲۴) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۲۵) كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ (۲۶) وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ (۲۷) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۲۸)﴾

بعضی از مطالب گذشته درباره سخنان جناب فخر رازی است. [1] بنا بر اینکه کلمه میزان که تکرار شده است، سه بار تکرار شد در «وَضَعَ الْمِيزَانَ» [2] «أَلَّا تَنْظُرُوا فِي الْمِيزَانِ» [3] «لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ» [4] هر کدام به معنای خاص باشد؛ لذا به ضمیر اکتفا نشد و اسم ظاهر آوردند؛ ایشان می‌گویند این نظیر «فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ» [5] «إِنْ عَلَيْنَا جَمْعُهُ وَقُرْآنَهُ» [6] «وَ تَوَّأْنُ قُرْآنًا سُرِيتَ بِهِ الْجَنَالُ» [7] که سه بار کلمه «قرآن» تکرار شد؛ اما در هر جا به معنای خاص است. در آیه‌ای که دارد: «إِنْ عَلَيْنَا جَمْعُهُ وَقُرْآنَهُ» مصدر است. «فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ» به معنی «مقرؤ» است. «وَ تَوَّأْنُ قُرْآنًا سُرِيتَ بِهِ الْجَنَالُ» یعنی مجموعه کتاب؛ لذا بر اساس این معنا، سه بار تکرار شد و اسم ظاهر آمد و ضمیر نیاورد. بنا بر اینکه این کلمه میزان که سه بار تکرار شد، در هر جا معنای خاص خود را داشته باشد، شبیه آن سه آیه است که در آن قرآن سه جا تکرار شد، هر جا معنای خاص خود را دارد.

مطلب دیگر این است که «وَ الشَّمَاءُ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ» [8] «میزان» در مقابل «سما» نیست. «وَ الشَّمَاءُ رَفَعَهَا» در مقابل «وَ الْأَرْضُ وَضَعَهَا» [9] است؛ منتها ذکر میزان در «بین الارض و السماء» برای اهمیت مسئله است، نه برای تناسب بین «وضع میزان» و «رفع سما» باشد. رفع سما در مقابل وضع ارض است و وضع میزان برای اهمیت قسط و عدل است که در وسط ذکر شده است.

مطلب بعدی در جریان «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ» [10] گرچه وجوهی گفته شد اما ظاهر آن همان مشرق صیف و مغرب صیف، مشرق شتاء و مغرب شتاء است. اگر به لحاظ کرویت ارض باشد، چون چند گونه می‌شود زمین را تقسیم کرد، هر لحظه‌ای یک نیمکره حضور دارد. گرچه آن صیف و شتاء هم این چنین است؛ بالاخره «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ» در برابر «رَبُّ الْمَشَارِقِ» [11] که در سوره مبارکه «صافات» آمده، خود را نشان می‌دهد که این امر نسبی است و آن امر واقعی است؛ یعنی ما در عالم، مغرب نداریم. یک امر وجودی به نام غروب باشد، نخواهیم داشت. وقتی امر وجودی نبود، مربوط هم نیست، رب هم ندارد. این تغلیب است، وگرنه امر عدمی رب نخواهد داشت. آن چیزی که رب دارد، امر وجودی است و آن امر عدمی به تبع امر وجودی است و اگر در قرآن کریم در سوره «فرقان» و مانند آن، برای سایه هم رب قائل شده است این به تبع آن شاخص است؛ فرمود: مگر نمی‌بینید «كَيْفَ الْمَالِ» سایه را امتداد داد، سایه امر وجودی نیست، بلکه اگر نوری باشد بر شاخصی بتابد که این شاخص شیشه‌وار نباشد، نور را به پشت سر برنگرداند؛ جایی که نور به آن نمی‌رسد در حقیقت امر عدمی است، به عنوان ظلّ تلقی می‌شود. آن وقت چون

ظل تابع نور است، «مربوب بالتبع» است، نه «مربوب بالاصل». «ممدود بالتبع» است، نه «ممدود بالاصل» فرمود: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾. [12] خدا سایه را امتداد داد. سایه از نتابیدن نور نشأت می‌گیرد و انتزاع می‌شود. جایی که نور نمی‌تابد ما سایه را انتزاع می‌کنیم. جایی هم که شمس نیست غروب را انتزاع می‌کنیم. پس مربوب بودن غروب، بالتبع است؛ مربوب بودن سایه، بالتبع است و اگر بخواید ﴿رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ﴾ باشد، ﴿وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ﴾ باشد، در حقیقت، بالاصالة برای مشرق و بالتبع برای مغرب است. وقتی ظل وجود نداشت، غروب وجود نداشت، یک امر عدمی بود، امر عدمی، نه زمان دارد نه زمین، پس بالتبع خواهد بود و اساس، مشرق است و بیانگر همه این حرف‌ها، همان آیه پنج سوره مبارکه «صافات» است که ﴿رَبُّ الْمَشَارِقِ﴾ با اینکه در بخش‌هایی از قرآن فرمود او «رَبُّ الْمَشَارِقِ وَ الْمَغَارِبِ» [13] است، در جمع‌بندی نهایی در سوره مبارکه «صافات» آیه پنج فرمود: ﴿رَبُّ الْمَشَارِقِ﴾ اگر غروب امر عدمی بود، ما مغرب هم نخواهیم داشت. نه زمان می‌تواند زمان مغرب باشد، نه مکان می‌تواند مکان مغرب باشد، «الا بالتبع»؛ سایه هم همین‌طور است.

به مرد و زن خطاب می‌شود، پیامبری از شما آمد. به جن و انس خطاب می‌شود، پیامبری از شما آمد، با اینکه پیامبر از انس است و پیامبر از مرد است. اینجا هم «يُخْرِجُ مِنْهُمَا» مصحح تثنیه، همان اتحاد است.

وجه دیگری که گفته شد این است که در تولید و پرورش لؤلؤ و مرجان آب شیرین تعیین کننده دارد؛ نظیر ازدواج مذکر و مؤنث است؛ اما همه اینجا توجیهاتی برای این تثنیه است؛ ولی در سوره مبارکه «فاطر» آیه دوازده این است، فرمود: «وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا غُلْبٌ فُرَاتٍ». فرات نام یک رودخانه نیست، یعنی آب شیرین و اگر به آنچه را که در شمال شرقی کربلا می‌ریزد و از دجله به آن سمت می‌آید فرات گفته شد برای اینکه آب شیرین دارد، وگرنه فرات به معنای اسم یک نهر خاصی نیست. «هَذَا غُلْبٌ فُرَاتٍ سَائِفٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أجاجٍ»؛ اما «وَمِنْ كُلِّ تَاكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا». از هر دو دریا و از هر دو آب، شما ماهی گوارا و تازه می‌گیرد، یک؛ «وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبِسُونَهَا». [20] یعنی «من کل» «وَمِنْ كُلِّ تَاكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا». یک؛ «وَتَسْتَخْرِجُونَ» یعنی «من کل تستخرجون». حالا چه کسی آمده، تمام آب شیرین عالم را وجب زده و غواصی کرده و در آن لؤلؤ و مرجان ندیده، تا ما بگوییم این مخصوص آب شور است! پس اگر برای ما ثابت نشد که دریای شیرین و آب شیرین، لؤلؤ و مرجان نمی‌دهد، آن وقت ناچار هستیم به «احد الوجهین» توجیه کنیم: بگوییم چون این با هم هستند، اتحاد، مصحح این نسبت است، یک؛ تأثیر خاصی که دریای شیرین نسبت به دریای شور دارد در پرورش و نگهداری لؤلؤ و مرجان، دو؛ از این جهت «مِنْهُمَا» گفته شد؛ اما وقتی آیه سوره مبارکه «فاطر» می‌گوید: «مِنْ كُلِّ تَاكُلُونَ لَحْمًا». یعنی هم دریای شیرین و آب شیرین ماهی دارد هم دریای شور. «وَتَسْتَخْرِجُونَ» یعنی «مِنْ كُلِّ». «وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً». چون لؤلؤ و مرجان که انسان به گردن یا گوشواره یا به دست آویزان می‌کند این «لُبْس» است. می‌گویند «لُبْس خاتم»، پوشیدن انگشتر طلا برای مرد حرام است، تعبیر به «لُبْس» می‌کنند، اصطلاح فقهی هم همین است؛ این یک نحوه پوشیدنی است. می‌گویند «لُبْس خاتم ذَهَب» بر مرد حرام است، در کتاب فقهی اصطلاح «لُبْس» است. فرمود: «وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبِسُونَهَا». بنابراین ظاهر آن این است که آنها هم لؤلؤ و مرجان دارند. حالا برخی‌ها لؤلؤ را بزرگ‌تر از مرجان دانستند، بعضی‌ها مرجان را؛ اما آن که بیشتر و بهتر لؤلؤ می‌پروراند خلیج فارس است. خلیج فارس مرجان دارد؛ اما لؤلؤ در خلیج فارس بهتر تربیت می‌شود تا نهرهای دیگر، یا بحرهای دیگر.

اگر ظاهر آیه دوازده سوره مبارکه «فاطر» این است که «مِنْ كُلِّ تَاكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبِسُونَهَا». ما مصححی برای تثنیه لازم نداریم. از کل واحد اینها هم لؤلؤ و مرجان استخراج می‌شود، جواهر استخراج می‌شود؛ منتها در بعضی کمتر در بعضی بیشتر؛ این می‌تواند مصحح تثنیه باشد. البته وجوه دیگری هم باز ممکن است در بحث‌های دیگر طرح بشود. «يُخْرِجُ مِنْهُمَا اللَّؤلؤُ وَ الْمَرْجَانُ»؛ اما «يُخْرِجُ» نه یعنی خودبه‌خود روی آب می‌آید. آنچه که در سوره مبارکه «فاطر» آمده است، یعنی شما غواصی می‌کنید و استخراج می‌کنید. این «تَسْتَخْرِجُونَ» که فعل مضارع است و صبغه اخباری دارد، روح انشایی دارد؛ یعنی «فاستخرجوا منه»؛ بروید از دریا این گوهرها را در بیاورید. همان طوری که گفتند: «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا»؛ [21] گاهی می‌گویند در دریا بروید و اقتصاد را تأمین کنید. این طور نیست که خود دریا این لؤلؤ و مرجان را بیاورد تقدیم شما بکند. این «تَسْتَخْرِجُونَ» یعنی فن غواصی یاد بگیرید بروید در دریا، مشکل مالی خود را حل بکنید. ما در دریا روزی شما را فراهم کردیم، در صحرا روزی شما را فراهم کردیم. فرمود هیچ موجودی نیست که من روزی او را تعیین نکرده باشم؛ این چه خدایی است! این را بارها ملاحظه کردید آیه شش سوره مبارکه «هود» می‌فرماید: تمام مار و عقرب عائله من هستند، ما تعجب می‌کنیم در این مملکت یک عده فقیر، گرسنه و حاشیه‌نشین هستند. فرمود هیچ ماری نیست، هیچ عقربی نیست، شما چه کار دارید که فلان خرس قطبی حرام گوشت یا «نَجَسُ الْعَيْن» است، این عائله من است و من

موظف هستم که روزی او را تأمین بکنم؛ این آیه شش سوره مبارکه «هود» همین است: ﴿مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا﴾ با «عَلَيَّ» تعبیر کرده است. فرمود من موظف هستم که این خرس‌های قطبی، این حرام‌گوشت‌ها، این «نجس العین» را روزی بدهم و می‌دهم. حالا شش ماه او خواب یا بیدار است، این دیگر به شما مربوط نیست. فلان مار یا فلان عقرب اینها سمی هستند، به شما مربوط نیست، اینها عائله من هستند، پرونده دارند، روزی اینها را مشخص می‌کنم. چه طور می‌شود که کشوری با این همه مکتب‌های دقیق و رقیق علمی و داشتن نعمت‌های فراوان، باز یک عده فقیر داشته باشیم و با کمیته امداد بخواهیم تأمین بشوند؟! پرسش: ...؟ پاسخ: نه، مطلق است. غرض این است که این چنین نیست که آنها را شامل نشود. ما اگر بخواهیم فتوا بدهیم که در دریای شیرین لؤلؤ و مرجان به عمل نمی‌آید، فحص جهانی می‌خواهد، چه کسی چنین فحسی کرده؟ آن اطلاق که شامل این می‌شود، ﴿تَسْتَخْرِجُونَ﴾ از همه «حلیه». این حلیه و زیور را استخراج بکنید. دریای شیرین لؤلؤ ندارد، مرجان ندارد، چه چیزی دارد؟ بالاخره گوهری دارد. آن گوهر را اینها نتوانستند ثابت کنند. می‌گویند دریای شیرین فقط ماهی دارد. دریای شیرین گوهر ندارد، این را هم می‌گویند. با اینکه آیه سوره «فاطر» دارد: ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ جُزْءٌ﴾ از هر دو، ﴿تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا﴾، یک؛ ﴿وَتَسْتَخْرِجُونَ حَلِيَّةً﴾. پس احتمال آن هست. وقتی احتمال بود ما دلیل نداریم بگوییم این اطلاق آن را شامل نمی‌شود. این اطلاق هست این احتمال هست، آن طور هم ما فحص نکردیم. پس ظاهر آیه «يُخْرِجُ مِنْهُمَا» را به همین ظاهر عمل می‌کنیم، مگر اینکه کسی تمام دریاهای عالم را غواصی کرده باشد و تمام دریاهای آب شور و تمام نهرهای آب شیرین را بررسی کرده باشد «علي وجه الارض» و هیچ گوهری نیافته باشد؛ چنین کاری که مقدور کسی نیست. غرض این است که ما اگر بخواهیم بگوییم حلیه شامل لؤلؤ و مرجان نمی‌شود فحص بالغ می‌خواهد که در هیچ آب شیرینی لؤلؤ و مرجان نمی‌شود. چون اطلاق که می‌گیرد، آن فحص هم که نکردیم، آن وقت دلیل ندارد که «يُخْرِجُ مِنْهُمَا» الا و لابد برای آب شور است؛ ممکن است در آب شور بیشتر باشد؛ ولی ما اصرار داشته باشیم که این «مِنْهُمَا» مصحح آن یا اتحاد است یا اثرگذاری آب شیرین در آب شور. پرسش: ...؟ پاسخ: سوره مبارکه «نحل» آیه چهارده؟ آن نمی‌تواند شاهد باشد، چون در سوره «فاطر» مشخص کرده بحر فرات، عَذْب و بحر مِلْح؛ اما اینجا دارد: ﴿هُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ﴾ [22] ممکن است قائل بگویند این آب ملح و اجاج است؛ اما سوره «فاطر» بالصراحه می‌گوید دریای شیرین و دریای شور، آب شیرین و آب شور. لذا آیه چهارده سوره مبارکه «نحل» مقام ما را شامل نمی‌شود. به هر تقدیر باز ممکن است وجوه دیگری باشد که بعد مطرح بشود. «يُخْرِجُ مِنْهُمَا اللَّؤلؤُ وَ الْمَرْجَانُ»، یعنی با استخراج شما «يُخْرِجُ»؛ وگرنه خودش خودبه خود بیرون نمی‌آید. «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ»، اینها ضمن اینکه نعمت‌های الهی را می‌شمارد، کیفیت بهره‌برداری اینها را هم ذکر می‌کند.

فرمود یکی از نعمی که مربوط به دریاست، گاهی ذات اقدس الهی خود دریا را آیه می‌داند، گاهی کشتی‌های روی دریا را آیه می‌داند و اینها را نعمت می‌شمارد، فرمود: ﴿وَلَهُ الْخَوارِ الْمُنشَأَتُفِي الْبَحْرِ كَالْأَغْلَامِ﴾؛ همان طوری که کوه‌ها روی زمین برجسته و علامت هستند، کشتی‌های بزرگ هم روی دریا علامت هستند؛ همانند کوه هستند. کشتی‌های را ذات اقدس الهی جابه‌جا می‌کند، جاری در بحر است. با باد، اینها را از جایی به جای دیگر منتقل می‌کند که در بحث‌های دیگر فرمود ما «ریاح» را مأمور کردیم که این کشتی‌های بزرگ را - حالا حامل بار یا حامل مسافر یا حامل هر دو - از جایی به جای دیگر منتقل کند و این هم نعمتی است که شما به برکت همین نعمت‌های الهی، از این سمت دریا به آن سمت دریا یا به جزائر می‌رسید: ﴿وَلَهُ الْخَوارِ الْمُنشَأَتُفِي الْبَحْرِ﴾. این دیگر بحر شیرین و اجاج ندارد. «کَالْأَغْلَامِ»، اینها مثل کوه، علامت روی آب هستند. «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» اما تمام اینها را می‌فرماید که باید بدانید اینها نِعْمی است که شما اینجا

زندگی می‌کنید، هیچ کدام از این نِعَم را با خود نمی‌برید. چیزهایی که مربوط به این عالم است به شما گفتیم، چیزهایی که مربوط به آن عالم است را هم گفتیم و می‌گوییم؛ آنجا حیاتی هست، زندگی جاودانه هست، یک زندگی دائمی هست، یک سلسله لوازمی دارد، آن لوازم را اینجا باید تهیه کنید. هیچ کدام از اعمال اینجا ظهور ندارد. آنجا کسب نیست، آنجا کار نیست، آنجا درس و بحث نیست، آنجا تکامل علمی هست؛ ولی تکامل علمی نیست که کسی کاری بکند یا عبادتی بکند، یک فیض ببرد و بالاتر بیاید؛ چنین کاری ممکن نیست، هر کسی هر چه اینجا به همراه دارد می‌برد. البته اگر آثار خیر داشته باشد «إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَنْ ثَلَاثٍ» [23] و مانند آن، آثار عمل به او می‌رسد؛ اما آنجا تکامل علمی داشته باشد؛ یعنی عبادتی بکند یا نمازی بخواند، یا روزه‌ای بگیرد یا ذکری بگوید، ثوابی ببرد، بالاتر برود، این چنین نیست: «إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلُؤُنَا حِسَابٌ وَغَدَاً حِسَابٌ وَنَا عَمَلٌ». [24] تکامل علمی است، خیلی از مسائل است که یکی پس از دیگری برای انسان کشف می‌شود. خیلی از فضائل علمی هم هست که به دنبال از آثار آدم به او می‌رسد که چون «إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَنْ» کذا؛ اما خود او بخواهد کاری انجام دهد، فیضی ببرد، این دیگر ممکن نیست.

فرمود: «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ \* كُلٌّ مِّنْ عِلْمِنَا». منظور این نیست که اگر چیزی موجود «فی الارض» بود فانی نمی‌شود و «علی الارض» بود فانی می‌شود، چون بساط کل زمین بر چیده می‌شود، برابر سوره مبارکه «ابراهیم»: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ» [1]. [25] در آن نفخ صور همه رخت برمی‌بندند؛ حالا چه «فی الارض» باشد، چه «علی الارض» باشد؛ اما چون انسان‌ها «علی الارض» زندگی می‌کنند، فرمود هر چه بر روی زمین است این فانی است؛ منتها ما به حسب ظاهر این را به برزخ و عالم قیامت معنا می‌کنیم و می‌گوییم که بالاخره انسان رخت برمی‌بندد؛ اما مستحضرید که استعمال مشتق اگر اختلافی هست درباره «من قضي عنه المبدأ» است؛ ولی نسبت به آینده «عند الكل» مجاز است. وقتی گفتند فانی است، اگر گفتند زید قائم است یا زید عالم است، «متلبس بالفعل» را که شامل می‌شود، نسبت به آینده اگر الآن نباشد و در آینده باشد، یقیناً مجاز است. استعمال مشتق در «من يتلبس بعد» این «عند الكل» مجاز است. اگر اختلافی در اصول یا غیر اصول - البته اول در غیر اصول بود بعد به اصول راه پیدا کرد - اگر اختلافی هست که آیا حقیقت یا مجاز، در «من قضي عنه المبدأ» است نه «من يتلبس بعد».

این فانی به چه معناست؟ فانی چه اسم فاعل باشد، چه صفت مشبیه به وزن اسم فاعل باشد، مشتق است. این یا باید الآن متلبس باشد، یا نسبت به گذشته بود مجاز است، نسبت به آینده یقیناً مجاز است. معنای «كُلٌّ مِّنْ عِلْمِنَا فَانٍ» این نیست که آینده فانی می‌شوند، بلکه هم اکنون فانی هستند. آن کسی که حیّ ظاهر و موجود است، چیزی دیگر است که این آیت آن است؛ وگرنه غیر خدا، ذاتاً هر چه را نگاه کنید فانی است. یک شیء دیگری زنده است که ما آن شیء دیگر را اشتباه می‌کنیم و خیال می‌کنیم زید زنده است. «كُلٌّ مِّنْ عِلْمِنَا فَانٍ» یعنی هم اکنون فانی است، نه «سیفنی». «وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»؛ «وجه الله» هم که نامتناهی است. درست است خدا «ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» است؛ اما در این آیه نفرمود: «وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» فرمود: «ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»؛ یعنی «وجه الله»، «ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» است. آن وقت اگر به ذوات قدسی اهل بیت عرض می‌کنیم: شما «وجه الله» هستید، بدون تعارف اینها مظهر «ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» هستند. البته همه کمالات ذاتاً برای اوست؛ اما مظاهر الهی که اسمای الهی و کلمات الهی هستند، آنها هم «ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» هستند، چون «أَيُّنَ وَجْهَ اللَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ تَوَجَّهَ الْأُولِيَاءُ» [26] اگر انسان کامل؛ مثل اهل بیت (علیهم السلام) «وجه الله» هستند که هستند، خود «وجه الله» «ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» است. ما اگر بخواهیم بگوییم که این نعتِ مقطوع است، این خبر برای «هو» مُضَمَّر

است، این دلیل می‌خواهد. این تکلفی است که داریم بر آیه تحمیل می‌کنیم. بله، اگر شاهدهی داشته باشیم، می‌گوییم این نعت، نعت مقطوع است، صفت برای «وجه» نیست و «هو» مقدم و مقدر است و این خبر برای آن «هو» مقدم و محذوف است که «هو» یعنی رب، **«ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»** است؛ اما اینها دلیل می‌خواهد. ظاهر آیه این است که **«وَيَنْفِي وَجْهَ رَبِّكَ»** که این وجه **«ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»** است، نه ربّ ربّ منشأ این وجه است، البته او به نحو ازل و ابد و بالذات **«ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»** است. این تعجب ندارد شما ببینید قرآن کریم «رؤوف و رحیم» را وصف وجود ذات اقدس الهی می‌داند، در دعای نورانی و اسمای جوشن کبیر و سایر ادعیه، ذات اقدس الهی را ما «رؤوف و رحیم» می‌دانیم؛ اما همین «رؤوف و رحیم» را ما در بخش پایانی سوره مبارکه «توبه» وصف پیغمبر فرمود: **«بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ وَرَحِيمٌ»** [27] همین پیغمبر؛ با اینکه «رؤوف و رحیم» از اسمای حسنائی است که درباره ذات اقدس الهی می‌گوییم. پس می‌شود اسمی که برای ذات اقدس الهی است به مظاهر او داد. آنها مظهر «رؤوف و رحیم» هستند؛ فرمود آنچه که سخت است یعنی اگر گرانی دارید، بیکاری دارید، واقعاً بر پیغمبر سخت است، او غصه می‌خورد. این آیه را نگاه کنید! دینی از این شیرین‌تر و شیواتر و لذیذتر!! در پایان سوره مبارکه «توبه» اگر کسی بیکار بود، وضع مالی او ضعیف بود، مشکل مالی داشت، مشکل فقر و فلاکت داشت، دست او به جایی نرسید، واقعاً پیغمبر رنج می‌برد و غصه می‌خورد. آیه 128 سوره مبارکه «توبه» این است: **«لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ»**. این «ما»، «ما» مصدریه است. «عَنْتٌ» یعنی رنج؛ درد شما، رنج شما برای او خیلی سخت است، او غصه می‌خورد. اینها یعنی چه! این آیه - معاذالله - برای گذشته است؟ یعنی همان زمانی که خود پیغمبر زنده بود این بود؟ یا امروز را هم شامل می‌شود؟ حالا اگر حضرت غصه می‌خورد، وجود مبارک ولی عصر چطور؟ فرمود برای او سخت است، اگر بچه آدم، نداشته باشد برای او سخت است. **«عَزِيزٌ عَلَيْهِ»**؛ یعنی **«عَزِيزٌ عَلَيْهِ»**! این «ما»، «ما» مصدریه است؛ یعنی عَنْتٌ، رنج، بیکاری، غصه، نداری شما برای حضرت دردآور است. نه تنها او دعا می‌کند. این قرآن است! **«عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ»**؛ الان هم ما هیچ پناهگاهی هم غیر از این خاندان نداریم.

[1] تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج 29، ص 343 و 344.

[2] الرحمن/سوره 55، آیه 7.

[3] الرحمن/سوره 55، آیه 8.

[4] الرحمن/سوره 55، آیه 9.

[5] قیامه/سوره 75، آیه 18.

[6] قیامه/سوره 75، آیه 19.

[7] الرعد/سوره 13، آیه 31.

[8] الرحمن/سوره 55، آیه 7.

[9] الرحمن/سوره 55، آیه 10.

[10] الرحمن/سوره 55، آیه 17.

[11] صافات/سوره 37، آیه 5.



- [12] فرقان/سوره 25، آيه 45.
- [13] معارج/سوره 70، آيه 40.
- [14] صافات/سوره 37، آيه 1 و 5.
- [15] معارج/سوره 70، آيه 40.
- [16] طه/سوره 20، آيه 77.
- [17] طه/سوره 20، آيه 39.
- [18] طه/سوره 20، آيه 39.
- [19] انعام/سوره 6، آيه 130.
- [20] فاطر/سوره 35، آيه 12.
- [21] آل عمران/سوره 3، آيه 137.
- [22] نحل/سوره 16، آيه 14.
- [23] جامع الأخبار (للشعيرى)، محمد الشعيرى، ص 105.
- [24] شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 318.
- [25] ابراهيم/سوره 14، آيه 48.
- [26] المزار الكبير، الشيخ ابو عبدالله محمد بن جعفر المشهدى، ص 579.
- [27] توبه/سوره 9، آيه 128.